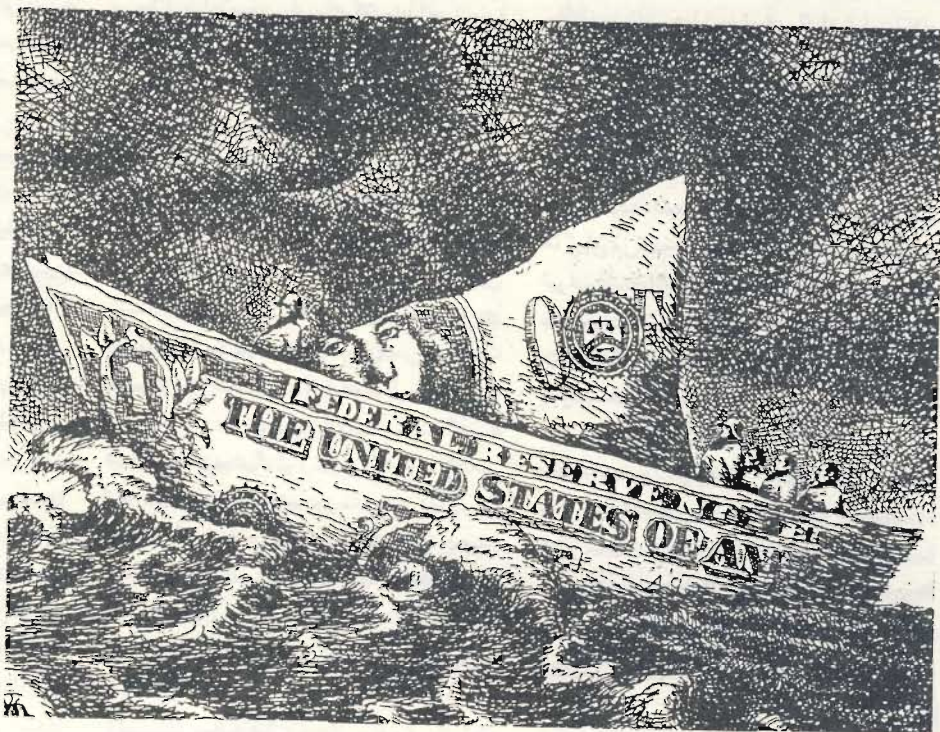


سر مایه داری؛ نظامی که آینده ندارد

● پروژه‌ی اصلی و اولیه‌ی سوسیالیستی، اگر با شواهد موجود تغییر شرایط تاریخی تکمیل گردد، اعتبار خود را نه تنها برای امروز که برای آینده نیز حفظ خواهد کرد. با این همه به دلیل تجربه‌ی شخصی و تاریخی دل‌سردکننده‌ی گذشته، می‌بایستی این مسأله را می‌پذیرفتم که انسان تنها به رغم تجربه‌ی شوروی و نه به دلیل آن، می‌تواند یک سوسیالیست باقی بماند.



پیشگفتار مترجم

ایستوان مزاروش (Istvan Meszaros) فیلسوف مجارستانی الاصل، استاد بازنشسته دانشگاه سکس در انگلیس است. او به مدت پانزده سال کرسی استادی فلسفه‌ی آن دانشگاه را در اختیار داشت و پیش از آن چهار سال استاد فلسفه و علوم اجتماعی در دانشگاه بورک در تورنتو - کانادا بود. مزاروش طی این سال‌ها و سال‌های پیش از آن در چند دانشگاه اروپایی و امریکای لاتین تدریس می‌کرده است. او طی سال‌هایی طولانی، دوست، شاگرد و منتقد گئورگ لوکاچ فیلسوف نامدار مجار بوده است.

یکی از نخستین آثار مزاروش «نظریه از خود بیگانگی از دید مارکس» (Marx's Theory of Alienation) است که از بهترین آثار در این زمینه شناخته شده. کتاب‌های بعدی و به نام او عبارتند از:

۱- فعالیت سارتر: در جستجوی آزادی
The Work of Sartre: Search for Freedom

۲- فلسفه، ایدئولوژی و علوم اجتماعی
Philosophy Ideology & Social Science

۳- قدرت ایدئولوژی

The Power of Ideology

«فراسوی سرمایه» (Beyond Capital) تازه‌ترین اثر مزاروش است. چاپ نخست این کتاب در سال ۱۹۹۵ توسط انتشاراتی Merlin Press در لندن انتشار یافت و سال گذشته توسط انتشاراتی «مانتلی ریویو» در نیویورک، تجدید چاپ شد. نویسنده، انگیزه‌ی نوشتن کتاب اخیر را در پیشگفتار خود بر آن چنین بیان می‌دارد:

«بحران مارکسیسم که در دهه‌های اخیر مقادیر عظیمی کاغذ درباره‌ی آن سیاه شده، در واقع دلالت بر بحران و تلاشی کامل آن حرکت‌های سیاسی دارد که زمانی خود را طرفدار بینش مارکس از سوسیالیسم می‌دانستند. شکست تاریخی و پرهیاهوی دو جنبش اصلی، یعنی سوسیال دموکراسی و سنت بلشویکی مسخ شده از سوی استالینسم، موجب آغاز موج عظیمی از انواع تبلیغات پیروزمندانه شد که در آن مرگ خود سوسیالیسم را جشن می‌گرفتند.

رویارویی با اثرات منفی چنین تبلیغاتی، به هیچ‌رو نمی‌توانست صرفاً با انگشت گذاشتن بر

منافع مادی برگزار کنندگان چنین جشن ضدسوسیالیستی انجام گیرد. چرا که آن چه روی داده بود، دلایل سنگین و پراهمیت تاریخی داشت. جهان سرمایه، امروزه به راستی بسیار متفاوت با زمانی است که جنبش سوسیالیستی مدرن، حرکت خود را در نیمه‌ی اول قرن نوزدهم آغاز کرد. بنابراین بدون ارزیابی دقیق تحولات دهه‌هایی که در این میان پشت سر گذاشته‌ایم - آن هم با توجه به چارچوب تئوریک و درازمدت آلترناتیو سوسیالیستی و نیازهای به طور بنیانی تغییر یافته‌ی سازمانی لازم برای آن - امکان تجدید حیات پروژه‌ی سوسیالیستی وجود نخواهد داشت. این است آن چالشی که تمام سوسیالیست‌ها در آینده‌ی قابل پیش‌بینی، با آن روبرو خواهند بود.

هدف کتاب حاضر ادای سهمی در راه انجام وظیفه‌ی تجدید ارزیابی و توضیح تئوریک رویدادهای دهه‌های گذشته است. همان‌گونه که در پیشگفتار چاپ سوم کتاب «نظریه‌ی از خود بیگانگی از دید مارکس» در ۱۹۷۱ اشاره کرده‌ام، تمامی این پروژه از تحلیل نقیذ از خود بیگانگی توسط مارکس و در تقابل با این ادعا آغاز شد که تو

گوی نگرانی مارکس از مسأله‌ی حاکمیت سرمایه، مربوط به قرن ۱۹ بوده، چرا که اکنون نه تنها طبقات و تضاد طبقاتی، بل که تمام وجوه از خود بیگانگی، به طور موفقیت‌آمیز و برگشت‌ناپذیر از میان رفته‌اند - ادعایی که چه در شرق و چه در غرب (به ویژه در ایالات متحده، توسط افرادی چون دانیل بل) می‌شد. از آن‌جا که خود من، حاکمیت نوع استالینی و سرکوب خونین قیام مجارستان در سال ۱۹۵۶ توسط ارتش سرخ را (که با بی‌شرمی هرچه تمام‌تر، توسط احزاب کمونیست غرب، مورد تحسین قرار گرفت) شخصاً تجربه کرده بودم، این مسأله بر من آشکار گردید که نه تنها پایان ادعایی از خود بیگانگی در شرق، یک افسانه بیش نیست، بل که نظام واقعاً موجود شوروی، هیچ ربطی به سوسیالیسم ندارد.

تجربه‌ی مستقیم من با زندگی در غرب، پس از سال ۱۹۵۶ [سال مهاجرت مزاروش از شرق به غرب به دنبال سرکوب جنبش مجارستان توسط شوروی] نیز این مسأله را به اندازه‌ی کافی بر من روشن ساخت که از خود بیگانگی سرمایه‌داری هنوز به تحمیل فشار بی‌امان و ضدانسانی خود بر اکثریت عظیم مردم در «دنیای آزاد» ادامه می‌دهد. این فشار به ویژه چهره‌ی ضدانسانی خود را در آن بخش از «جهان آزاد» به طور عریان نشان می‌دهد که توجیه‌گران جامعه‌ی کالایی ترجیح می‌دهند «جهان سوم»‌اش بنامند، تا گناه «عقب‌ماندگی» آن را به گردن خود مردم آن بخش جهان، و نه نوع خاصی از توسعه‌ی سرمایه‌داری که زیر تابعیت کامل و وابستگی ساختاری به سرمایه‌داری «جهان اول» قرار دارد، بیندازند.

افزون بر آن دقت بیشتر در عمل‌کرد ساخت درونی قدرت، حتا در پیشرفته‌ترین کشورهای سرمایه‌داری، آشکارا نشان می‌دهد که - به رغم امتیازات نسبی کارگران در این‌جا، در مقایسه با شرایط میلیاردها انسان که در مستعمرات سابق این کشورها زندگی می‌کنند - روابط طبقاتی از خود بیگانه‌کننده‌ی سرمایه، باز هم به طور بنیانی حفظ شده است. چرا که به رغم تمام خلط مبحث‌ها و خاک به چشم پاشیدن‌های تئوریک، موضوع تعیین‌کننده‌ی که در مورد هر نوع کارگر و زحمتکش در هر جایی هنوز صدق می‌کند، عبارت از تابعیت ساختاری کار نسبت به سرمایه است و نه سطح بالاتر نسبی زندگی در کشورهای ثروتمند و صاحب‌امتیاز. چنین امتیازات نسبی در جریان یک بحران عمده و افزایش بیکاری - آن‌چنان که امروزه تا حد زیادی شاهدش هستیم - می‌تواند به تدریج و به راحتی از میان برداشته شوند.

تمام این مشاهدات مرا به این نتیجه‌گیری رساند که پروژه‌ی اصلی و اولیه‌ی سوسیالیستی، اگر با شواهد موجود تغییر شرایط تاریخی تکمیل گردد،

اعتبار خود را نه تنها برای امروز که برای آینده نیز حفظ خواهد کرد. با این همه به دلیل تجربه‌ی شخصی و تاریخی دلسردکننده‌ی گذشته، می‌بایستی این مسأله را می‌پذیرفتم که انسان تنها به رغم تجربه‌ی شوروی و نه به دلیل آن، می‌تواند یک سوسیالیست باقی بماند. و این برداشت نقطه‌ی مقابل روش بسیاری از افراد در غرب بود که کوشش کردند اعتقادات چپی خود را از طریق راه دور و جدا نگه داشتن شرایط شوروی از اوضاع کشور خود، و در همان حال، افسانه‌سازی از الگوی مورد نظرشان حفظ کنند. با توجه به این تفاوت بنیانی در دیدگاه بود که فروپاشی اخیر نظام شوروی، نه تنها نمی‌توانست حیرت ما را برانگیزد، بل که پس از شوک سال ۱۹۵۶ و ناکام ماندن استالین‌زدایی پس از آن، انتظارش را نیز می‌شد داشت.

بنابراین از نظر نویسنده عنوان «فراسوی سرمایه» را به چند مفهوم باید درک کرد:

۱- به مفهوم اصلی اصطلاح «فراسوی سرمایه»، آن‌چنان که مارکس به هنگام به عهده گرفتن وظیفه‌ی عظیم نوشتن کتاب «سرمایه» آن را درک می‌کرد.

۲- به مفهوم رفتن به فراسوی روایات چاپ شده‌ی کتاب «سرمایه» مارکس که شامل جلد دوم و سوم، «گروندریسه» و «تئوری ارزش اضافی» نیز می‌شود؛ چرا که پروژه‌ای که مارکس زندگی خود را وقف آن کرد، نه تنها ناتمام ماند، بل که تنها مراحل ابتدایی آن کامل گردید و بنابراین، آن‌چه از او به چاپ رسیده، نمی‌تواند منعکس‌کننده‌ی اهداف بیان شده از سوی او به طور کامل باشد.

۳- و بالاخره رفتن به فراسوی خود پروژه‌ی «مارکس»، به شکلی که در قرن نوزده تحت شرایط آغاز صعود جامعه‌ی کالایی در سطح جهانی و در شرایطی که بسیاری از امکانات نظام سرمایه - امکاناتی که در قرن بیستم آشکار شدند - هنوز به صورت نهفته وجود داشتند و امکان موشکافی تئوریک آن‌ها از سوی او وجود نداشت.

«فراسوی سرمایه» اثر عظیمی است که نزدیک به هزار صفحه با حروف‌ریز را در بر می‌گیرد. این اثر شامل سه بخش اصلی و بخش چهارمی است مشتمل بر مجموعه‌ی مصاحبه‌ها، مقالات و سخنرانی‌های پراهمیت نویسنده از سال‌های دهه‌ی ۱۹۷۰ تا دهه‌ی ۱۹۹۰.

سه بخش اصلی کتاب در برگزیده‌ی بیست فصل است: بخش اول شامل فصل اول تا پنجم، بخش دوم شامل فصل ششم تا سیزدهم و بخش سوم در برگزیده‌ی فصل چهاردهم تا پایان بخش بیستم است. این کتاب اکنون - و پیش از آن که به فرانسوی و آلمانی ترجمه شود - به فارسی برگردانده شده است.

ترجمه‌ی حاضر که در دو جلد انتشار خواهد

یافت، تنها بخش سوم کتاب، یعنی از فصل چهاردهم تا پایان فصل بیستم آن، زیر عنوان «بحران ساختاری نظام سرمایه» (The Structural Crisis of Capital) را در بر خواهد گرفت. از آن‌جا که ترجمه‌ی تمام اثر، نیاز به سال‌ها کوشش بی‌گیر - و جمعی - دارد و از سوی دیگر به نظر من بخش سوم کتاب، خود به طور مستقل حاوی مسائلی به غایت پراهمیت راجع به مسائل امروز و از آن بالاتر رهنمودهایی ارزنده برای آینده است، در حال حاضر به ترجمه و انتشار این بخش اقدام شد. باشد که در آینده، دیگر بخش‌های این اثر ارزنده به همت نیروهای پیشرو، به فارسی برگردانده شود.

قرارداد نوشتن «فراسوی سرمایه» نزدیک به سی سال پیش با Merlin Press بسته شده بود. مزاروش نه تنها در این سی سال، که پیش از آن نیز به طور خستگی‌ناپذیری روی مطالب بنیانی آن کار و پژوهش کرده است. این کتاب در واقع کار تمام عمر اوست.

نویسنده در این اثر نشان می‌دهد که فلاسفه‌ی غرب، از جان لاک گرفته تا هگل، چگونه فرض خود را بر ابدی بودن و تغییرناپذیری نظام سرمایه گذاشته بوده‌اند. او تمام محیز‌گویی‌ها ملتسانه‌ی مداحان نظام را از مالتوس گرفته تا فن‌هایک، با تبصر و ژرفای کم‌نظیری افشا می‌کند. مزاروش بی‌آمدهای ویرانگر نظام جهانی شده‌ی سرمایه را از بیکاری گسترده، مزمز و علاج‌ناپذیر، تا وام‌های کم‌رشدکن کشورهای «جهان سوم»؛ از نابودی و تخریب تدریجی و بی‌امان محیط زیست، تا نابودی میلیونی انسان‌ها در اثر گرسنگی و بیماری‌های قابل پیش‌گیری، از سموم فرهنگی، تا ادامه‌ی تولید دیوانه‌وار اسلحه‌ی اتمی، میکروبی و شیمیایی، مورد بررسی دقیق و عالمانه قرار می‌دهد.

در «فراسوی سرمایه» همچون کتاب «سرمایه»، عشق بی‌پایان نویسنده به بشریت و کارگران و زحمتکشان درخششی تابناک دارد. نظام سرمایه گرچه در حال حاضر در سراسر جهان پیروزمند به نظر می‌رسد، اما، «فراسوی سرمایه» با قاطعیتی کم‌نظیر نشان می‌دهد که چرا این نظام تنها به قیمت سهمناک‌تر کردن مسائل خود و مشکلات بشریت می‌تواند به عمر خود ادامه دهد و چرا نظام سرمایه تنها می‌تواند سرنوشت محتوم خود را به تعویق اندازد و نه تغییر دهد.

فراسوی سرمایه نه تنها از جهت تئوریک، که از جهت عملی نیز اهمیتی ویژه دارد، چرا که سهمی بزرگ در تکامل استراتژی‌های سوسیالیستی برای آینده ادا می‌کند. به همین دلیل است که به قول دانیل سینگر: «فراسوی سرمایه، اثری قدرتمند برای آینده و ابزاری برای مبارزه در راه آزادی و احقاق حقوق اکثریت عظیم بشریت پایمال شده است.»

خوشحالم که ایستوان مزاروش نویسنده‌ی ارجمند کتاب با وجود کار سنگین روزانه و داشتن برنامه‌ی مسافرت به چند شهر انگلیس و ایتالیا برای تدریس و ایراد سخنرانی تقاضای مرا برای نوشتن پیشگفتاری بر ترجمه‌ی فارسی کتاب با خوشرویی و افتادگی همیشگی خود پذیرفت. من از سوی خود و خوانندگان کتاب از این شور و علاقه‌ی او به گسترش

فرهنگ انسانی و دل‌بستگی عمیق او به آینده‌ی بشریت - و از جمله مرید مبارز ایران - سپاسگزاری می‌کنم.

مرتضی محیط - نیویورک
۳/ژوئیه/۱۹۹۷

پیشگفتار مزاروش بر چاپ فارسی

ما در عصری زندگی می‌کنیم که دستخوش بحران تاریخی بی‌سابقه‌ای است. وخامت بحران کنونی را با این واقعیت می‌توان سنجد که آن چه با آن مواجهیم نه یک بحران ادواری (cyclic) کم و بیش گسترده‌ی سرمایه‌داری از نوع گذشته، که بحران ساختاری هرچه عمق‌یابنده‌تر خود نظام سرمایه است. بحرانی با این ویژگی، که برای نخستین بار در تاریخ روی می‌دهد، و تمامی بشریت را در بر می‌گیرد، اگر قرار بر ادامه‌ی بقای نوع بشر باشد، تغییراتی کاملاً بنیانی در شیوه‌ی کنترل سوخت و ساز اجتماعی را می‌طلبد.

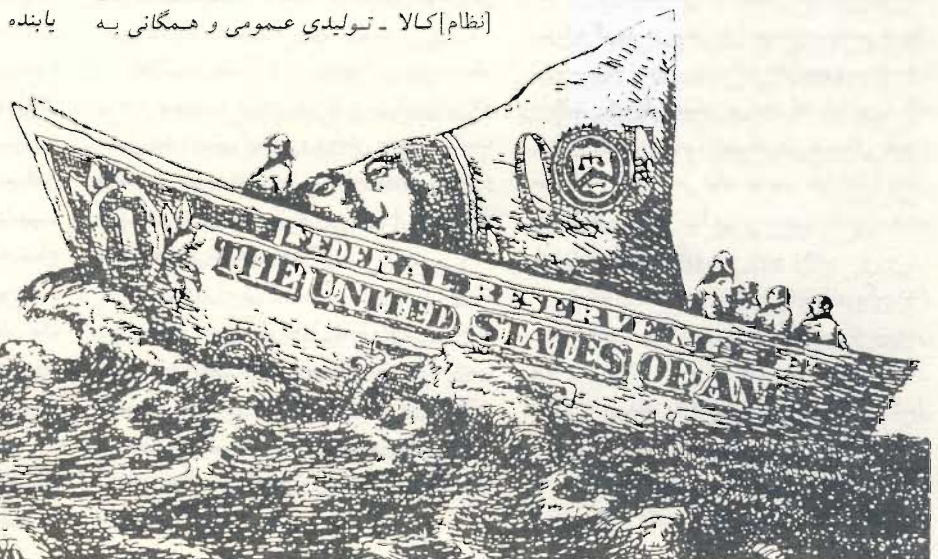
اجزا و عناصر تشکیل دهنده‌ی نظام سرمایه (مانند سرمایه‌ی پولی و تجاری و نیز کالا - تولیدی، به شکل پراکنده و ابتدایی آن) از هزاران سال پیش در تاریخ وجود داشته‌اند. این عناصر اما در عرض این هزاره‌ها، به صورت بخش‌های تابع نظام کنترل سوخت و ساز اجتماعی ویژه و از نظر تاریخی غالب هر عصر، از جمله شیوه‌ی تولید و توزیع برده‌داری و فئودالی، باقی ماندند. تنها در چند قرن اخیر، زیر شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری نوع بورژوازی است که سرمایه توانسته است حاکمیت خود را با موفقیت به مثابه‌ی «نظامی ارگانیک» و فراگیر اعمال کند. به قول مارکس:

«باید به خاطر داشت که نیروهای تولیدی و مناسبات تولیدی جدید از خلاء سر بر نمی‌آورند، از آسمان نازل نمی‌شوند و از رحم ایده‌ی خود زهشت (self-positing idea) نیز زاده نمی‌شوند؛ بل که از درون تکامل شیوه‌های تولیدی موجود و روابط مالکیت سنتی به ارث رسیده از پیش سرچشمه می‌گیرند و به عنوان آنتی‌تزی آن‌ها پدیدار می‌شوند. گو این که در نظام کمال یافته‌ی بورژوازی، هر رابطه‌ی اقتصادی، پیش شرط رابطه‌ای دیگر به شکل اقتصادی بورژوازی آن است و بنابراین هر چیز ایجاد شده، خود نیز پیش شرطی [برای تکامل بعدی] است، چنین چیزی اما، در مورد هر نظام ارگانیک (اندامواره‌ای) صدق می‌کند. خود این نظام ارگانیک به مثابه‌ی یک تمامیت، پیش شرط‌های خود را دارد و تکامل آن به صورت تمامیتی فراگیر، به طور دقیق منوط است به تابع ساختن تمام عناصر [موجود در جامعه] نسبت به خود و یا ایجاد نهادها (ارگان‌ها) بی از این عناصر که هنوز فاقد آن‌هاست. چنین است که [نظام سرمایه] از نظر تاریخی تبدیل به یک تمامیت (totality) می‌گردد»^(۱)

سرمایه، به مثابه‌ی نظامی ارگانیک و به تمام فراگیر، با این شیوه و با رها ساختن اجزای ارگانیک کهن خود از قید و بند نظام‌های ارگانیک پیشین و با در هم کوبیدن موانعی که جلوی تکامل برخی اجزای متشکله‌ی نوین و حیاتی^(۲) آن را می‌گرفتند، توانست حاکمیت خود را در سه قرن اخیر به عنوان [نظام] کالا - تولیدی عمومی و همگانی به

منصه‌ی ظهور رساند. سرمایه، با تقلیل انسان به خوار کردن او به درجه‌ی [بخشی از] «هزینه‌ی تولید» و به مثابه‌ی «نیروی کار لازم» قادر است حتی با کار زنده به عنوان چیزی در حد یک «کالای قابل عرضه به بازار»، هم‌چون هر کالای دیگر رفتار کند و او را دستخوش احکام انسانیت‌زدای اجبار اقتصادی سازد.

سمت‌گیری اشکال پیشین تبادل تولیدی، چه میان خود انسان‌ها و چه میان انسان و طبیعت، به طور کلی در جهت تولید برای مصرف و خصلت تعیین‌کننده‌ی درونی‌شان، تا حد زیادی خودکفایی بود. ویژگی‌های بالا، آن‌ها را در برابر ضوابط و اصول باز تولید کاملاً متفاوت سرمایه که از پیش در درون این شیوه‌های تولید کهن عمل می‌کرد - گرچه در مقیاسی بسیار ناچیز - بسیار ضربه‌پذیر می‌ساخت. زیرا هیچ یک از اجزای تشکیل‌دهنده‌ی نظام پویا و ارگانیک در حال انکشاف سرمایه، نه هیچ‌گاه نیاز به محدود ساختن خود به قیود ساختاری خودکفایی داشت و نه به راستی قادر به مقید ساختن خود به این قیود بود. سرمایه به مثابه‌ی نظام کنترل سوخت و ساز اجتماعی، با روی گرداندن از هرگونه توجه به نیازهای انسانی مربوط به «ارزش‌های استفاده» (use value) یعنی ارزش‌هایی که از نظر کمی غیرقابل سنجش‌اند، و با تحمیل الزامات بتواره پرستانه‌ی ارزش مبادله‌ای نه تنها از نظر کمی در خور سنجش، بل که به طور نامحدود گسترش‌یابنده - به عنوان پیش شرط مطلق مشروعیت



بخسیدن به آن‌ها به مثابه‌ی اهداف تولیدی خود - توانست بر نظام‌های پیش از خود پیروز شود و پدیدار گردد.

شکل از نظر تاریخی ویژه‌ی نظام سرمایه، یعنی نوع سرمایه‌داری بورژوازی، به این سان پا به عرصه‌ی وجود گذاشت. این نظام می‌بایست چیرگی کامل بیرون کشیدن کار اضافی به شیوه‌ی اقتصادی را، آن هم به شکل ارزش اضافی به دقت قابل سنجش - در مقایسه با شیوه‌ی پیش سرمایه‌داری و مابعد سرمایه‌داری نوع شوروی که هر دو در درجه‌ی اول اشکالی از بیرون کشیدن کار اضافی به شیوه‌ی سیاسی‌اند - به صورت پویاترین راه تحقق ضرورت گسترش نظام پیرومند آن دوران برگزیند.

افزون بر آن، به برکت خصلت دایره‌ار و منحرف نظام ارگانیک تکامل یافته‌ی سرمایه - که در آن هر رابطه‌ی اقتصادی پیش فرض رابطه‌ی دیگر در شکل اقتصاد بورژوازی نیست» و «هر چیز ایجاد شده، خود یک پیش فرض نیز هست» - جهان سرمایه توانست مدعی آن شود که هم چون «قفسی آهنین» و زنگار ناپذیر است که گریز از آن، نه ممکن و نه تصورپذیر است.

ضرورت مطلق برآورده ساختن موفقیت‌آمیز نیازهای نامحدود گسترشی سرمایه اما - که راز سر به مهر پیشرفت مقاومت‌ناپذیرش نیز هست - محدودیت تاریخی برطرف ناشدنی‌ای نیز به همراه خود آورده است. این محدودیت‌ها نه تنها برای شکل از نظر تاریخی و اجتماعی مشخص سرمایه‌داری نوع بورژوازی، بل که در مجموع برای دوام‌پذیری نظام سرمایه به طور عام به وجود آمده‌اند. زیرا این نظام کنترل سوخت و ساز اجتماعی، یا می‌بایست در تحمیل منطق گسترش بی‌رحم و در نهایت غیرعقلانی خود، به رغم آن که پی‌آمدهای نابودکننده‌اش چه باشند، پیروز می‌شد، و یا می‌بایست نوعی محدودیت عقلایی را که با درونی‌ترین احکام آن به مثابه‌ی یک نظام به طور نامحدود گسترش‌یابنده در تضاد مستقیم بود، می‌پذیرفت. قرن بیستم شاهد کوشش‌های پر شمار ناکام مانده‌ای بوده است که هدفشان فائق آمدن بر محدودیت‌های ذاتی سرمایه بود: از دخالت دولت در اقتصاد به شیوه‌ی کینزی گرفته تا نوع شوروی آن،

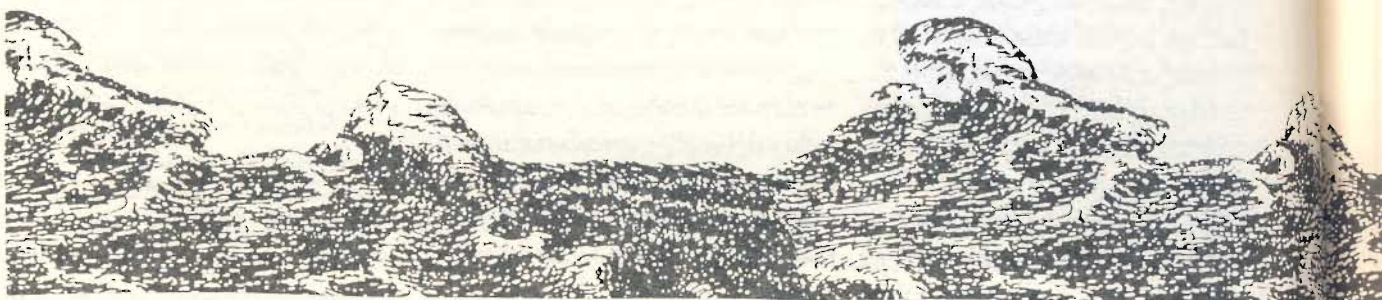
همراه با شعله‌ور شدن جنگ‌های سیاسی و نظامی که حاصل این دخالت‌ها بود. با این همه آن چه تمام این تلاش‌ها توانستند انجام دهند، عبارت از «دورگه» کردن (hybridization) نظام سرمایه در مقایسه با شکل کلاسیک اقتصاد، با تمام پی‌آمدهای مشکل‌آفرین آن برای آینده بود، بی‌آن که بتواند راه حل ساختاری پایداری ارائه دهد.

مسئله از این لحاظ بسیار پراهمیت است که نظام سرمایه در واقع امر - و به رغم تمام جشن‌های پیروزی که در سال‌های اخیر، هم برای محاسن افسانه‌ای و ایدال «جامعه‌ی بازار» و هم به مناسبت «پایان تاریخ» تحت هژمونی هرگز چالش‌ناپذیر اصول سرمایه‌داری لیبرال بر پا شد، (بگذریم از استفاده‌های تبلیغاتی مجیرگوینانه درباره‌ی مفهوم کاملاً ساختگی «سوسیالیسم بازار») نمی‌تواند به عنوان یک نظام جهانی، به شکل سرمایه‌داری واقعی آن، یعنی با چیرگی کامل و جهان شمول قوانین اقتصادی، برای بیرون کشیدن و تصاحب کار اضافی به صورت ارزش اضافی، کامل گردد. سرمایه، در قرن بیستم، در واکنش به بحران‌های هرچه عمیق‌تر خود و به منظور فائق آمدن بر مشکلات خویش مجبور شد به «دورگه کردن» اقتصاد - به شکل دخالت هر چه وسیع‌تر دولت در فرایند باز تولید اجتماعی - اقتصاد - تن در دهد و این کار را با نادیده گرفتن خطرات درازمدت راه‌های درمانی اتخاذ شده (که دو جنگ جهانی خانمان‌برانداز را به دنبال آورد) از جهت بقای کل نظام انجام دهد. مطابق معمول کار برگرداندن عقب‌ری به تاریخ به عقب (حتا به دوران آدام اسمیت، آن هم به شکل سخ شده‌اش) در میان مدافعان بی‌چون و چرای نظام، چشمگیر است. در این راستا، نمایندگان «راست افراطی» به خیال‌پردازی‌های خود درباره‌ی «برداشتن مرزهای میان کشورها» ادامه می‌دهند، در حالی که در واقع، عکس این گرایش آشکارا به چشم می‌خورد، چرا که این نظام قادر به تضمین گسترش سرمایه در مقیاس لازم، بدون کاربرد «کمک‌های بیرونی» توسط دولت، آن هم در ابعادی هرچه وسیع‌تر و به اشکال مختلف نیست.

سرمایه‌داری ممکن است در شوروی سابق و اروپای شرقی غالب شده باشد اما به رغم آن که جهان به طور مسلم زیر حاکمیت سرمایه است،

نادرست خواهد بود اگر اوضاع کنونی جهان را به صورت حاکمیت موفقیت‌آمیز سرمایه‌داری، در همه جای آن ارزیابی کنیم. به طور مثال در چین، سرمایه‌داری با قدرت هرچه تمام‌تر در مناطق محدودی از کناره‌های شرقی آن کشور استقرار یافته است. اما اکثریت عظیم جمعیت (یعنی بیش از یک میلیارد نفر) خارج از چارچوب این نظام باقی مانده‌اند. حتا در همین مناطق محدود چین نیز که اصول سرمایه‌داری بر آن غالب است، بیرون کشیدن کار اضافی از طریق اقتصادی نیاز به کمک همه جانبه‌ی فشار سیاسی دارد تا بهای نیروی کار را به طور غیرطبیعی پایین نگه دارد. به همین گونه هند - کشور دیگری با یک جمعیت عظیم - نیز تنها در بخشی زیر مدیریت موفقیت‌آمیز سوخت و ساز اجتماعی - اقتصادی شیوه‌ی سرمایه‌داری قرار دارد و تا به امروز اکثریت عظیم جمعیت آن را گرفتار مشکلات از نوع کاملاً متفاوتی باقی می‌گذارد.^(۳) حتا در مورد شوروی سابق نیز (با وجود یابندگی کامل بدنه‌ی سیاسی حاکم در آن‌جا به مسلط کردن سرمایه‌داری، دست کم در دوازده سال اخیر) صحبت از بازسازی موفقیت‌آمیز سرمایه‌داری کاملاً نادرست خواهد بود. افزون بر آن شکست برنامه‌ی «مدرنیزه کردن» «جهان سوم» مطابق نسخه‌ی ده‌ها ساله تبلیغ شده از سوی کشورهای «سرمایه‌داری پیشرفته» تأکیدی بر این واقعیت است که امکان راه یافتن اکثریت بزرگ مردم - نه تنها در آسیا، که در افریقا و آمریکای لاتین نیز - به بهشت موعود هزاره‌ی سرمایه‌داری لیبرال وجود ندارد. بنابراین نظام سرمایه به رغم تمام ادعاهای خودخواهانه و افسانه‌سازی‌های طرفدارانش، تنها با پشت پا زدن به اصول دوران تکامل ترقی خواهانه‌ی خود و رها ساختن کامل پروژه‌ی سرمایه‌داری نوع لیبرال خواهد توانست وضع خویش را با فشارها و تئنگناهای برخاسته از پایان دوره‌ی «صعود تاریخی» اش وفق دهد. به این دلیل است که هم اکنون بیش از هر زمان دیگر باید آشکار شده باشد که اقدام به دگرگونی سوسیالیستی، چنان‌چه خواهد موفقیتی دیرپا باشد، نمی‌تواند تنها سرمایه‌داری را آماج خود قرار دهد، بل که باید خود نظام سرمایه را هدفگیری کند.

این نظام در تمام اشکال سرمایه‌داری و مابعد



سرمایه‌داری خود، نظامی است با سمت و سوی گسترشی با انگیزه‌ی انباشت، (و باید هم چنین بماند).^(۴) طبیعی است که با چنین دیدی، آن چه مد نظر است نه فرایندی طرح شده برای ارضای هرچه بیشتر نیاز انسان، به عکس برنامه‌ی آن گسترش سرمایه به عنوان هدفی در خود و در خدمت نظامی است که بدون تحمیل دایمی قدرتش به صورت شیوه‌ی بازتولید هرچه گسترده‌تر، امکان بقا نخواهد داشت. نظام سرمایه، به دلیل تابعیت ساختاری و سلسله مراتبی کار نسبت به سرمایه، تابعیتی که نتیجه‌ی غصب قدرت تصمیم‌گیری از تولیدکنندگان واقعی است - و باید هم همیشه چنین بماند - نظامی تا مغز استخوان ستیزگر (آنتاگونیستی) است. این آنتاگونیسم در همه‌جا، بر کوچکترین اجزای «دنیاهاى خرد» تا «دنیاى کلان»، در برگیرنده‌ی فراگیرترین ساختارهای باز تولیدی و مناسبات نظام، حاکم و نافذ است. و دقیقاً به دلیل این که آنتاگونیسم موجود در روابط آن، ساختاری است - و باید همیشه چنین بماند - این نظام نه تنها اصلاح‌ناپذیر که کنترل‌ناپذیر نیز هست. شکست تاریخی اصلاحات نوع سوسیال دموکراتیک شاهده‌ی گویا بر اصلاح‌ناپذیری این نظام است. بحران ساختاری نظام سرمایه، باخطرات بزرگی که متوجه نفس ادامه‌ی بقای نوع بشر می‌کند، نشانه‌ی بارزی از کنترل‌ناپذیری آن است. در واقع انجام تغییرات بنیادین لازم برای درمان این وضعیت، بدون غلبه بر آنتاگونیسم ساختاری و ویرانگر نظام سرمایه چه در «دنیاهاى خرد» و چه در «دنیاى کلان» شیوه‌ی به تمام فراگیر کنترل سوخت و ساز اجتماع، تصورپذیر نیست و چنین چیزی تنها در صورتی امکان‌پذیر است که شکلی از باز تولید سوخت و ساز اجتماعی به طور بنیانی متفاوت را جایگزین نظام سرمایه کنیم که سمت و سوی آن تغییر کیفی ابعاد نیازهای انسان و ارضای هرچه بیشتر این نیازها باشد؛ شکلی از تبادل میان انسان‌ها که کنترل آن نه توسط یک سلسله احکام بتواره‌پرستانه‌ی مادی، که به دست خود تولیدکنندگان همبسته صورت گیرد.

نظام سرمایه در تمام اشکال‌اش با سه نوع گسست یا شکاف، مشخص می‌گردد: (۱) شکاف میان تولید و کنترل آن؛ (۲) شکاف میان تولید و مصرف؛ و (۳) شکاف میان تولید و گردش کالاها در سطح داخلی و بین‌المللی. نتیجه آن که این نظام، نظامی است به طور علاج‌ناپذیر «گریز از مرکز» که اجزای متعارض و به طور ذاتی ستیزگر آن به هر سویی کشیده می‌شود.

در تنوری‌های گذشته که از دیدگاه منافع سرمایه فرمول‌بندی شده است، راه‌های ترمیم ابعاد پیوند دهنده‌ی مفقوده در نظام، در مجموع به طور خوش خیالانه‌ای تدوین شده‌اند؛ نخست آدم

اسمیت «دست نامریی» را مطرح کرد، عاملی که قرار بود دخالت سیاسی دولت و دولتمردان آن - که از سوی آدم اسمیت به عنوان زیان‌بارترین عامل محکوم می‌شوند - را به صورت امری زاید درآورد. پس از او کانت نوع تغییر یافته‌ای از «روحیه‌ی سوداگری» (commercial spirit) آدم اسمیت را ارائه داد که در آن پیشنهاد تحقق «سیاست اخلاقی» (moral politics) داده می‌شد و ساده‌لوحانه از این عامل نه تنها انتظار برآورده شدن منافع اقتصادی گسترده‌ی جهانی را داشت بل که چشم به راه اوضاع از نظر سیاسی پسندیده‌ی «صلح همیشگی»، در چارچوب «جامعه‌ی ملل» بود.

هگل اما، در تقابل کامل با آدم اسمیت - که بازتابی از گرفتاری‌های آکنده از تضاد زمان او بود - نقش تمامیت‌گرا و جهان شمولیت‌خرد در امور انسان‌ها را به دولت ملی واگذار کرده و اعتقاد کانت به آینده‌ای پر از «صلح همیشگی» را مورد سرزنش قرار داد. با این وجود هگل تأکید داشت که «جهان شمولیت را باید در دولت، در قوانین آن و در نظم و قرارهای عقلانی و جهان شمول آن جستجو کرد. دولت ایده‌ی آسمانی موجود در روی زمین است».^(۵) چرا که در دنیای مدرن «دولت به مثابه‌ی انگاره و واقعیت خرد، عینیت یافته است».^(۶) به این ترتیب حتا بزرگ‌ترین متفکری که این مسائل و مشکلات را از دیدگاه منافع سرمایه به تصور می‌آورد، تنها می‌توانست راه حل‌هایی تخیلی برای علاج تضادهای بنیانی - یعنی شکاف و گسست‌های سه‌گانه‌ی نهایتاً درمان‌ناپذیری که از آن‌ها نام بردیم - ارایه دهد. با این حال، همه‌ی این متفکران بر خلاف مجیزگویان امروزی نظام سرمایه - مانند نمایندگان «راست افراطی» - که هیچگاه حاضر به پذیرش وجود چیزی در نظام عزیزشان نیستند که نیاز به هیچ‌گونه درمانی داشته باشد - دست کم به طور ضمنی به وجود چنین تضادهایی اذعان داشتند.

نظام سرمایه، با توجه به خصیصه‌ی گریز از مرکز ذاتی اجزای متشکله‌اش، تنها می‌تواند یک بُعد پیوند دهنده، آن هم به صورت تشکیل دولت‌های ملی پیدا کند که آن نیز بُعدی به غایت مشکل‌آفرین است. دولت ملی تجسم ساختار فرماندهی سیاسی فراگیر و تمامیت‌گرای سرمایه است که کفایت خود را در سراسر عصر تاریخی صعود این نظام به اثبات رسانده است. این واقعیت اما، که چنین بُعد پیوند دهنده و ترمیم‌کننده‌ای به طور تاریخی، به شکلی پیکربندی شده بود که به هیچ رو در برگیرنده‌ی منافع متقابل و روابط هماهنگ میان دولت‌های ملی مختلف نبود، و هیچ سر سازگاری با ضرورت قاطع نظریه‌ی کانت مبنی بر نوید آینده‌ای پر از «صلح و صفای همیشگی» نداشت، به معنای آن بود که دولت در واقعیت خود به

راستی «آلوده به احتمالات» بود^(۷) - و آن هم تنها به یک دلیل؛ دلیل نخست آن که فزاینده‌ی تخریبی قابل دسترس در جنگ‌های مدرن، اسفند، از آن‌ها را آن چنان کمر شکن می‌سازد که دولت‌های ملی را از دستاویز نهایی خود برای حل فراگیرترین تضادهای بین‌المللی به صورت جنگ جهانی دیگری محروم می‌سازد. دلیل دوم آن که، با پایان گرفتن دوره‌ی تاریخی صعود سرمایه، خصلت غیرعقلایی اسرافگر و مخرب نظام حتا در سطح تولید^(۸) برجسته شده و از این رو نیاز به تأمین مفروضات جدید برای فروش کالاها و وسایل تولید شده توسط نظام را از طریق تسلط هژمونیک طلبانه، امپریالیستی ناگزیر می‌سازد؛ و این در حالی است که راه‌های سنتی تحمیل چنین شرایطی نه تنها به لحاظ نظامی صرف، که از جهت بی‌آمدهای وخیم چنین اقداماتی برای به راه انداختن یک جنگ اقتصادی، بسیار مشکل‌آفرین شده است. سوم به این دلیل که در همین گذشته‌ی نه چندان دور، پرده از روی تضاد نهفته میان گرایش به گسترش نامحدود سرمایه (در جهت ادغام کامل جهان در خود) از یک سو و پیکربندی تاریخی تشکیل دولت - به صورت دولت‌های در حال رقابت - از دیگر سو برداشته شد. به این ترتیب نه تنها خصلت ویرانگر نظام، که خصیصه‌ی کنترل‌ناپذیری آن را نیز آشکار ساخت. بنابراین تعجب‌آور نیست اگر پایان دوره‌ی صعود تاریخی نظام سرمایه، بحرانی عمیق در تمام اشکال پیکربندی‌های دولتی در قرن بیستم را به همراه داشته است.

امروز عصای سحرآمیز «جهانی شدن» (globalization) به عنوان راه حلی اتوماتیک برای تمام مشکلات و تضادهای موجود به ما عرضه می‌شود. این راه حل، هم چون چیزی کاملاً بدیع و تازه معرفی می‌گردد، تو گویی که مسأله‌ی جهانی شدن تنها در یک یا دو دهه‌ی اخیر، آن هم با وعده‌ی خیر و برکت جهانشمولی همبای «دست نامریی» که روزی به همین گونه مورد ستایش و احترام بود، در افق تاریخ پدیدار شده است. واقعیت امر اما این است که نظام سرمایه از همان آغاز کار خود، سمت‌گیری‌اش به طور بی‌امان به سوی جهانی شدن بوده است. چرا که با در نظر گرفتن خصیصه‌ی محدودیت‌ناپذیر اجزای متشکله‌ی سرمایه، نمی‌توان تصور کامل شدن موفقیت‌آمیز آن را جز به شکل نظامی جهانی و فراگیر، کرد. به این دلیل است که سرمایه می‌بایست برای در هم کوبیدن تمام موانعی که بر سر راه انکشاف کامل آن قرار داشت تلاش کند؛ و تا زمانی که این نظام به حیات خود ادامه دهد، باید هم چنین کند.

در این جاست که آشکارا تضاد سهمگینی پدیدار می‌شود. زیرا، در حالی که سرمایه در پیکربندی تولیدی‌اش - در زمان ما در درجه‌ی اول با

وساطت انحصارات ملی و فراملیتی - گرایش به ادغام و آمیختگی جهانی (و به آن مفهوم، در حقیقت و به طور اساسی به سوی جهانی شدن) دارد، شکل‌گیری سرنوشت ساز «کل سرمایه‌ی اجتماعی» یا «سرمایه‌ی جهانی»، تا به امروز کاملاً فاقد شکل‌بندی دولتی مناسب خود بوده است. این است آنچه با احکام ذاتی خود نظام، به عنوان نظامی به طور بی‌امان محدودیت‌ناپذیر و جهانی، به شدت در تضاد قرار می‌گیرد. بنابراین، نبود «دولتی برای نظام سرمایه» به مفهوم واقعی‌اش، نشان دهنده‌ی ناتوانی سرمایه در رساندن منطق عینی خصیصه‌ی محدودیت‌ناپذیر خود به سر منزل مقصود و هدف غایی آن است. چنین وضعیتی است که تمام انتظارات پرشور «جهانی شدن» را زیر سایه‌ای از ابهام برده و در معرض شکستی دردناک قرار می‌دهد؛ بدون این که بتواند خود مسأله، یعنی لزوم ادغام و آمیختگی حقیقی و جهانی تولیدی بشریت، یعنی مسأله‌ای را که تنها یک راه حل سوسیالیستی پاسخ‌گوی آنست، حل کند؛ چرا که بدون یک راه حل سوسیالیستی، تضاد آشتی‌ناپذیر و رویارویی برتری طلبانه‌ی مرگ‌زا و الزاماً رشد‌یابنده‌ی قدرت‌های رقیب بر سر به دست آوردن مفرهای موردنیاز خویش - که تنها یک شاهد مثال زنده‌ی آن کشور چین است که اقتصادش (حتا با نرخ رشد کنونی) ناچار وزنه‌های سنگین‌تر از قدرت اقتصادی آمریکا پیدا خواهد کرد - تنها می‌تواند منجر به تهدیدی مصیبت‌بار برای ادامه‌ی بقاء بشریت گردد.

بحران ساختاری نظام سرمایه، تظاهر هشدار دهنده‌ی رویارویی نظام با محدودیت‌های سرشتی و درونی خویش است. سازش‌پذیری این شیوه‌ی سوخت و ساز اجتماعی، تا آن زمان ادامه خواهد یافت که «کمک‌های بیرونی» سازگار با احکام سیستمیک نظام، اجازه‌ی چنین تداومی را بدان دهد. خود این واقعیت که نیاز به چنین «کمک بیرونی» به وجود آمد - و با وجود تمام افسانه‌سازی‌های خلاف آن، نیاز به چنین کمکی در سراسر قرن بیستم رو به افزایش گذاشت - نشانه‌ی آن بود که برای مقابله با «اختلالات» شدید نظام می‌بایست چیزی متفاوت با شکل معمولی بیرون کشیدن و تصاحب کار اضافی از طریق اقتصادی به کار گرفته شود. با این همه، سرمایه در بخش بزرگی از این قرن توانست مقادیر تجویز شده‌ی دارو را هضم کرده و در تعداد انگشت‌شماری «کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری» - و تنها در این کشورها - حتا موفق‌ترین دوره‌ی گسترشی پیشرفت دهه‌های پس از جنگ، همراه با دخالت نوع‌کینزی دولت در اقتصاد را جشن گیرد.

وخامت بحران ساختاری نظام سرمایه، در عین حال که سوسیالیست‌ها را با یک چالش بزرگ استراتژیک روبرو می‌کند، اما امکانات حیاتی

جدیدی را نیز برای دست و پنجه نرم کردن با این چالش به آنان عرضه می‌کند. آن چه در این جا اما، نیاز به تأکید دارد این است که «کمک‌های بیرونی» داده شده به نظام در قرن بیستم هرچه هم عظیم و متنوع بوده باشند - کاملاً بر خلاف مراحل ابتدایی تکامل آن، هنگامی که «کمک بیرونی» به شکل استبداد سیاسی (همان‌گونه که مارکس در رابطه با هانری هشتم و دیگران به آن اشاره می‌کند) نه تنها وسیله، که عاملی حیاتی برای استقرار عملکرد سالم و عادی سرمایه بود - ثابت کرده‌اند، که برای حفظ سرزندگی چالش‌ناپذیر و ثبات دایم نظام ناکافی‌اند. این کمک‌ها درست به عکس، تنها می‌توانند «دورگه شدن» سرمایه به عنوان یک نظام باز تولید اجتماعی را تشدید کرده و به این ترتیب مشکلات آینده‌ی آن را باز هم بیشتر و روی هم تلنبار کنند. بحران ساختاری نظام سرمایه به مفهوم نارسایی و عدم کفایت مزمن «کمک بیرونی» برای مرحله‌ی کنونی تکامل‌اش، چاره‌ای جز عمیق‌تر شدن در سال‌های آینده ندارد. بازتاب و تأثیر این بحران نیز لاجرم جهانی بوده و حتا دورترین گوشه‌های جهان و تمام وجوه زندگی مردم را از بازتولید بلافصل مادی گرفته تا جنبه‌های کاملاً با واسطه‌ی فرهنگی، در بر خواهد گرفت.

ناگفته پیداست که هر تغییر از نظر تاریخی دوام‌پذیر، باید تغییری دوران‌ساز باشد؛ تغییری که وظیفه‌ی خود را گذار به فراسوی خود سرمایه، به مثابه‌ی یک شیوه‌ی کنترل سوخت و ساز اجتماعی قرار می‌دهد. چنین اقدامی به معنای حرکتی با عظمت و اهمیتی به مراتب بیشتر از جایگزین ساختن سرمایه به جای نظام فئودالی خواهد بود. زیرا رفتن به فراسوی سرمایه بدون چیرگی بنیانی بر تابعیت ساختاری و سلسله‌مراتبی کار به هر نیروی کنترل‌کننده‌ی بیگانه از هر نوع آن، در مقایسه با تداوم بیرون کشیدن و تصاحب کار اضافی، تنها با عوض کردن شکل و ویژه‌ی تاریخی این کار - آن چنان که در گذشته صورت گرفت - غیرممکن است.

«نمودهای شخصی سرمایه» می‌توانند اشکال متفاوتی به خود گیرند، از نوع سرمایه‌دار خصوصی گرفته تا تسوکراسی امروزی، از نظریه‌پردازان و سیاستمداران «راست افراطی» گرفته تا حزب و بوروکراسی دولتی مابعد سرمایه‌داری، اینان حتا می‌توانند در لباس جنس مخالف ظاهر شده و پیراهن «حزب کارگر نو» (New Labor) به تن کنند - مانند دولت کنونی انگلیس - تا با ایجاد سر در گمی، کار سرمایه را برای تداوم حاکمیت‌اش آسانتر کنند. همه‌ی این‌ها اما توان حل بحران ساختاری این نظام و بر طرف ساختن نیاز به چیرگی بر آن از طریق برقراری یک نظام اجتماعی زیر رهبری [اردوی] کار در برابر [اردوی] سرمایه را نخواهد

داشت. این است آن چه که وظیفه‌ی خطیر تجدید پیکربندی ریشه‌های جنبش سوسیالیستی را به صورت یک جنبش توده‌ای سازش‌ناپذیر در دستور کار تاریخی امروز ما قرار می‌دهد. پایان دادن به جدایی «بازوی صنعتی» کار (اتحادیه‌ی کارگری) از «بازوی سیاسی» آن (احزاب صنعتی) که چیزی جز خلع سلاح اندوهناک کارگران به دست خویش نیست؛ قدم گذاردن در راه اقدام به عمل مستقیم، آگاهانه و سیاسی به جای پذیرش فروتنانه‌ی شرایط رو به وخامت و تحمیل شده به تولیدکنندگان واقعی توسط مقررات شبه‌دموکراتیک بازی پارلمانی، اهداف سمت و سو دهنده‌ی لازم و حرکت‌های گذاری جنبش سوسیالیستی تجدید حیات یافته در آینده‌ی قابل پیش‌بینی را تشکیل می‌دهند. ادامه‌ی سر فرود آوردن در برابر روند جهانی و ویرانگر سرمایه‌ی جهانی به راستی راه به جایی نخواهد برد.

ایستوان مزاروش

روچستر - کنت، انگلستان

ژوئن ۱۹۹۷

پانویست‌ها:

- ۱- مارکس، گروندریسه، صفحه ۲۷۸.
- ۲- بالاتر از هر چیزی با غلبه بر ممنوعیت فروش و خرید زمین و نیروی کار و تضمین چیرگی از خود بیگانگی انسان در تمام عرصه‌های [فعالیت].
- ۳- شمار عظیمی از مردم در «اقتصادهای صنعتی» با نان بخور و نمیری (آن هم اگر بتوانند گیر بیآورند) صرفاً به بقای خود ادامه می‌دهند. شمار انسانی که در نظام سرمایه‌داری به طور کامل به حاشیه رانده شده‌اند، حتا اگر هنوز - به عبت - امید به یافتن نوعی کار داشته باشند، به راستی بیرون از تصور است. پس بی‌جهت نیست که: «در حالی که مجموع بیکاری ثبت شده در سال ۱۹۹۳، ۳۳۶ میلیون نفر بود، در آمار کمیسیون برنامه‌ریزی [هند]، شمار افراد شاغل در همان سال را ۳۰۶۶ میلیون نشان می‌داد. این، به معنای آنست که شمار رسمی افراد بیکار بیش از شمار افراد شاغل است، در حالی که درصد رشد کاریابی بسیار ناچیز است.

(Sukomalsen, Working Class of India:

History of Emergenc and Movement 1830-1990 with an overview up to 1995. K.P. Baghehi & Co. Calcutta, 1997 p.554)

۴- بحران مزمن انباشت به عنوان یک مشکل ساختاری وخیم، توسط پال سوئیتری و هری مگداف در موقعیت‌های متعددی بیان گردیده است.

۵- هگل، به بخش ۱-۷-۱۷ مراجعه شود.

۶- هگل، فلسفه‌ی حق، به انگلیسی، صفحه ۲۲۳.

۷- هگل، فلسفه‌ی حق، صفحه‌ی ۲۱۴.

۸- شومپیتر با خودپسندی، از نظام سرمایه‌داری به عنوان نظمی بازتولیدی به صورت «تخریب سازنده» (Productive Destruction) ستایش می‌کرد؛ امروزه خیلی صحیح‌تر خواهد بود اگر این نظام را به عنوان نظامی از «تولید تخریبی» (Destructive Production) هرچه فزاینده‌تر تعریف کنیم. ■